



عصر فردوسی

نگاهی به عصر فردوسی و بررسی داستان فریدون و ضحاک در شاهنامه

دکتر سید جعفر حمیدی*

سده‌های سوم و چهارم هجری، عصر هجوم و غلبه عنصر ترک از نواحی شمال و شمال شرقی خراسان به سرزمین ایران بوده است. با انقراض خاندان ایرانی‌تبار سامانی، دوره زوال و نابودی کتابخانه‌های معتبر ماوراءالنهر و خوارزم و شوکت و عظمت نویسندگان و مترجمان و شاعران ایرانی فرارسید تا این شاعران و نویسندگان به گونه‌ای دیگر در بارگاه سلاطین غزنوی و سلجوقی هنرنمایی کنند.

در عهد سامانی، سرزمین ایران تحت سیطره ملوک طوایف مختلف، زیر نظر حکومت مرکزی سامانی در بخارا اداره می‌شد. امرای سامانی بر ماوراءالنهر و سایر نواحی جیحون، و خاندان‌های تحت نظر آنان در گوشه‌های مختلف کشور حکم می‌راندند. امرای آل عراق و سلسله مأمونیه، یکی پس از دیگری در خوارزم، امرای شار در غرjestان، واقع در شرق هرات، امیران آل محتاج یا چغانیان در قسمتی از خراسان، و خاندان سیمجوری در قسمت دیگر آن منطقه حکم می‌راندند. علاوه بر اینها، امرای آل باوند و آل قارن در طبرستان، دیالمه آل زیار، دیالمه اصفهان و دیالمه آل بویه نیز برای خود در نواحی دیگر مملکت به شوکت و اعتباری رسیدند.

نفوذ امرای ترک‌نژاد در دستگاه دولت سامانی از زمانی شروع شد که نوح بن منصور سامانی جهت دفع فتنه سیمجوریان و ابوالحسن فایق، در سال ۳۸۴ هـ ق از سبکتکین، امیر غزنین، یاری خواست و پس از غلبه بر دشمنان خود به یاری وی، لقب ناصرالدین را به سبکتکین و لقب سیف‌الدوله را به پسرش، محمود، اعطا کرد و محمود را به امارات خراسان

داستان‌هایی که فردوسی به نظم کشید، داستان فریدون ضحاک بود

نخستین داستانی که فردوسی به نظم کشید، داستان فریدون و ضحاک بود

گذشته بود که محمود غزنوی در غزنین، پس از شکست دادن برادرش اسماعیل، به سلطنت رسید. با اینکه محمود در تمام عمر مشوق و حامی شعرا و فضلا و ادبا بود و دربار او مأمّن و پناهگاه این‌گونه افراد بود، تا جایی که گفته‌اند پیوسته بیش از سیصد شاعر در دربار او حضور داشتند و به اطراف و اکناف کشور پیغام می‌فرستاده است که حکیمان و طبیبان و منجمان را به درگاه او بفرستند، اما جنبه‌های منفی دیگر در وجود این ترک‌زاده غزنوی پنهان بود که با خصلت‌ها و علایق عنصر ایرانی مغایرت داشت. او ظاهراً برای ترویج دین، دوازده بار و به قولی، هفده بار به هند لشکر کشید؛ اما در همه این لشکرکشی‌ها جز غارت اموال هندیان و کشتار و کور کردن چشم آنان کار دیگری را انجام نداد؛ هر چند که این هجوم‌ها باطناً در رواج زبان فارسی و گسترش دین اسلام در شبه قاره هند اثر گذاشت، اما محمود غزنوی بیشتر چشم طمع به زر و سیم و جواهر هندوان داشت. محمود فردی بود خسیس و بخیل و سخت‌گیر و متعصب بود؛ اما در تدبیر و خرد و سیاست و مملکت‌داری وی جای هیچ تردید نیست، او در مدتی کوتاه بر تمام رقبای خود پیروز شد و سیستان و قهستان و خوارزم و ری و مولتان را ضمیمه قلمرو خود ساخت و حکومت مقتدر مرکزی را بنیان گذاشت؛ برای حکما و اطبا و شاعران احترام فراوان قایل بود و بی‌عنایتی وی نسبت به فردوسی را بیشتر باید در سعایت و حسادت و بدزبانی دیگران درباره این شاعر بزرگ جست‌وجو کرد.

عنصر دیگری که در عصر فردوسی حضوری مستحکم داشت، زبان عربی بود، که به تدریج تسلط خود را بر زبان فارسی آشکار می‌ساخت؛ اما با اینکه عربی‌دانی و عربی‌نویسی در آن دوره‌ها نشانه‌ای از فضل و افتخار بود، زبان فارسی مغلوب زبان عربی نشد و کوشش فردوسی در زنده کردن و جاودان ساختن این زبان تأثیر بسیار داشت. فردوسی با تأثر از عوارض و رفتارهای ناپسندی که ناشسته‌رویان ترک و تازی در این سرزمین اعمال می‌کردند، به جمع و تدوین داستان‌ها و افسانه‌هایی پرداخت که به نوعی روحیه سلحشوری و جوانمردی و حس آزادی و آزادمندی در آنها موج می‌زد. او در سرودن شاهنامه، نه چشم طمع به صله محمود داشت و نه به امید پاداش دیگران بدین

منصوب نمود و چنان که بیان شد، امرای ترک، کم‌کم نفوذ و قدرت بسیار یافتند، تا جایی که در اواخر دولت سامانی و به دنبال ضعف و سستی آخرین شاهان و شاهزادگان آن دولت، کاملاً بر اوضاع مسلط شدند. قابل ذکر است که دولت مقتدر و فرهنگ‌دوست سامانی، متأسفانه در اواخر کار دچار اختلافات شدید داخلی و برادرکشی و عصبان و اعتراض شد و همین اوضاع مغشوش و هرج و مرج تأسف بار آخر عصر سامانی است که روح ظریف فردوسی را متأثر ساخته، که گفته است:

زمانه سراسر پر از جنگ بود

به جویندگان بر، جهان تنگ بود

در زمان منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶) کار به جایی رسید که البتکین، یکی از غلامان او، با سپاهی مجهز از پایتخت خارج شد و برای خود حکومتی خارج از قلمرو پایتخت سامانیان تشکیل داد؛ اما چیزی نگذشت که دامادش، سبکتکین، که ذکر او رفت، بر وی خروج کرد و زمام امور را در دست گرفت و فتوحاتی کرد و شهرهایی را مسخر ساخت. چند سال بعد، فرزند وی، محمود، با تاخت و تاز، نواحی شرق ایران را متصرف شد و زمانی نگذشت که بر اریکه سلطنت غزنوی در شهر غزنین جلوس کرد (۳۸۷ هـ ق). محمود ترک‌نژاد، به زودی قید اطاعت خلیفه بغداد را به گردن گرفت و از سوی خلیفه، منشور و لوا و شمشیر و عنوان «یمین‌الدوله» را دریافت داشت؛ ضمن اینکه قبلاً لقب سیف‌الدوله را از امیر سامانی دریافت کرده بود.

هنوز پیکر زخمین سرزمین و مردم ایران از زیر ضربات و صدمات امرای اموی و عباسی رها نشده بود که تعصبات و یک‌سو نگرستن‌های محمود غزنوی و دست‌نشانندگان وی ضربه‌های دیگری را فرود آورد. هنوز خاطره فجایع خفت‌بار حجاج بن یوسف در خراسان، قتیبه بن مسلم در بخارا، یزید بن مهلب در طبرستان، خالد بن ولید در کرمانشاهان و ده‌ها امیر دست‌نشانده تازیان که به ظاهر برای توسعه دین و در واقع برای سرکوب ساختن مردم، نهرهای خون به راه می‌انداختند و آسیاها را با خون به چرخش درمی‌آوردند و درختان را قطع و خانه‌ها را ویران می‌کردند، از ذهن مردم دور نشده بود و کانون‌های مقاومت در گوشه و کنار کشور به مبارزات خود ادامه می‌دادند.

بدیهی است که در چنین دوره‌ای که از یک سو تازیان به تاخت و تاز مشغول بودند و از سوی دیگر ترکان و ارال آلتائی ترک‌تازی می‌کردند و هر نقطه‌ای از این خاک پهناور به دست امیر طایفه‌ای اداره می‌شد و دست به دست می‌گشت و مردم ستم‌دیده این سرزمین تمام ماجراهای خونین و خسارت‌های سنگین را به اشارت تقدیر و اراده سرنوشت می‌پنداشتند، همان‌گونه که بعدها هجوم و خونریزی مغولان را مشیت الهی دانستند، کانونی جهت برافراشتن پرچم غرور ملی و تهییج و تحریض مردم به تحرک و ایستادگی در برابر بیگانگان و تاراجگران، ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. این کانون جز بیدار ساختن مردم از طریق ترویج حماسه‌های ایرانی، چیز دیگری نبود و در عصر پیدایش حماسه در ایران، ابوالقاسم فردوسی انجام این وظیفه مهم را به عهده گرفت و آن را کما هو حقّه به پایان رساند.

عصر محمود غزنوی

هفده سال از شروع سرودن شاهنامه توسط فردوسی در توس

کار دست زد؛ چرا که خود از دهقان زادگان توس و از اصیل زادگان ایران بود. او در آغاز سرودن شاهنامه نیاز مالی نداشت و از آنچه که از پدرش به ارث برده بود، وجه معاش می ساخت؛ اما در طول سی یا سی و پنج سال در خانه نشستن و شاهنامه را نظم کردن، هرچه داشت، خرج کرد و در آغاز پیری بی توش و توان شد و دیگر چیزی برای فروختن نداشت. حاکم طوس نیز او را به مصادره باغ کوچک همسرش تهدید می کرد و او ناچار شد که برای رفع تعرض از خود، به توصیه دوستان، به سوی درگاه محمود روی آورد.

واژه دهقان، ضمن داشتن معنی اصلی خود، کشاورز، در بین ایرانیان به «مورخ» نیز اطلاق می شد؛ البته مورخ شفاهی، که اخبار و حکایات را به صورت شفاهی نقل می کرد.

ز گفتار دهقان یکی داستان

پیوندم از گفته باستان (فردوسی ۱۳۶۳:)

دهقانان، نجیب زادگانی بودند که قادر بودند داستان‌ها و روایات گذشتگان را که در سینه داشتند، بیان کنند. آنان گاهی به امارت ناحیه‌ای نیز می رسیدند. گفته‌اند دهقانان ایرانی، خلافت عباسی بغداد را قبول نداشتند و مخالفان محلی علیه خلیفه بغداد را حمایت می کردند. فردوسی نیز فرزند یکی از همین دهقانان ایرانی نژاد بوده است. نام خودش، منصور و نام پدرش را حسن ضبط کرده‌اند. پدر فردوسی از زندگی مرفهی برخوردار بوده است؛ همچنان که همه دهقانان ایرانی از آن برخوردار بوده‌اند. بعضی گفته‌اند که حسن دارای باغ بزرگی بوده و آن را باغبانی می کرده و نام این باغ، فردوس بوده و منصور تخلص خود، فردوسی، را از این باغ گرفته است. پدر فردوسی، فرزندش را به آموختن واداشته و وسایل آموزش و پرورش را فراهم ساخته است. فردوسی علاوه بر تسلط بر زبان فارسی، زبان پهلوی را نیز به خوبی آموخته بود و از همین راه به داستان‌های افسانه‌ای ملی اساطیری ایران دست یافت. او مجموعه‌ای از داستان‌های موجود را که چه به صورت مکتوب و چه به صورت شفاهی به دست آورده بود، گردآوری و منظم و منظوم ساخت و علاوه بر اینها، کتاب جمع‌آوری شده توسط دهقان دانشور، که در عصر یزدگرد ساسانی تدوین شده بود، را نیز در اختیار داشت.

اولین داستان: پنج سال پس از سرودن داستان بیژن و منیژه

نخستین داستانی که فردوسی به نظم کشید، داستان فریدون و ضحاک بود؛ داستانی که تا به امروز بر سر زبان‌هاست و در طول زمان بحث و جدل‌های بسیار را ایجاد کرده است. شاید بی‌مناسبت نباشد که بگوییم فردوسی از سرودن این داستان، پیش از همه داستان‌ها، هدف خاصی را دنبال می کرد و این کار خالی از یک ایده خاص نبود و آن اینکه، ظلم و ستم شاهان و امیران آن زمان را در قالب ساختگی ضحاک بنمایاند؛ دوم اینکه اعمال و رفتار خشونت‌بار تازیان و دشمنان را که ضحاک، نمادی از آنها بود، نشان دهد و چنان که می‌دانیم، داستان ضحاک، اسطوره‌ای بیش نیست و در حقیقت، نه ضحاک در جهان وجود داشته و نه فریدون و کاوه‌ای، و هدف او از نظم این داستان، نشان دادن مظاهر ظلم و فساد در جامعه بوده است. سلطنت هزارساله ضحاک و روییدن ماران بر دوش وی و یا جوش‌ها و دمل‌هایی که دوش‌های وی را زخمین و چرکین می‌ساخت و شیطان در لباس پزشک، علاج آن زخم‌ها

را مغز سر آدمی تجویز کرد، همه و همه ریشه در ذات افسانه و اسطوره دارد؛ لکن انسان زجرکشیده و دردمند از ناحضاتی روزگار، هرگاه که قدرت بیان دردمندی‌ها را نداشته و قفل و بندی به بزرگی تاریخ بر دهانش بوده است، غم و اندوه بزرگ خود را در لباسی از افسانه آشکار ساخته است. فردوسی در منظوم ساختن افسانه‌های موجود، هیچ گونه دخل و تصرفی نکرده و وقایع را بدان گونه که بوده، به نظم کشیده است. او فقط ناقل و راوی داستان‌ها و افسانه‌های پیش از خود و عصر خود بوده است و بدین لحاظ، سال‌های سال به جمع‌آوری و طبقه‌بندی حکایات پرداخت. در چنین داستان‌هایی است که قبل از هر چیز، به عناصر شکل‌دهنده آنها باید پرداخت؛ تقدیر، سرنوشت، وضع موجود، زندگی آدمیان، تضادهای اخلاقی، کاستی‌های فرهنگی، جهان‌گشایی، ستم‌گستری و ده‌ها عنصر دیگر، سامان‌دهنده‌های اصلی این گونه حکایت‌هاست و چون عنوان این مقاله «عصر فردوسی» است، به نظر می‌رسد که دنبال کردن حکایت ضحاک، که در حقیقت درونمایه واقیعت عصر خود فردوسی است، در اینجا مفید فایده باشد؛ هرچند که در مقوله‌ای دیگر، چهره ضحاک را به تمامی نشان داده‌ام (ر. ک به: حمیدی ۱۳۶۹).

ضحاک واژه‌ای است عربی، به معنی بسیار خنده‌رو؛ شاید هم این واژه در غیر معنای حقیقی خود پرداخته شده باشد و معنی عکس خصلت‌های او را بیان دارد. گفته‌اند که اصل این کلمه در فارسی، «ده‌اک» بوده است، به معنی دارنده ده عیب. این ده عیب را به ترتیب چنین برشمرده‌اند: زشت‌پیکری، کوتاهی اندام، بیدادگری، بی‌شرمی، بسیارخوری، بدزبانی، دروغ‌گویی، شتاب‌کاری، بددلی و بی‌خردی. ناگفته آشکار است که در دوره‌ای که خرد و تدبیر را به پیشیزی نمی‌خرند و خردمندان و دانایان در خفا به سر می‌برند، چنین صفاتی در ردیف صفات مختار و ممتاز جامعه به شمار می‌روند.

فردوسی در تنظیم داستان‌های خود، هم به مصیبت‌ها و گرفتاری‌های سرزمین ایران قبل از اسلام نظر داشت و هم به بلاها و مصائب بعد از اسلام. ضحاک را «اژدهاک» و «اژدهاک» و «اژی‌دهاک» نیز گفته‌اند. ما در اسطوره به یک اژدهاک در سلسله پیشدادی بر می‌خوریم و در تاریخ به اژدهاک دیگری در سلسله ماد. اژدهاک سلسله ماد، همان است که به روایتی، جد مادری کوروش، بنیان‌گذار سلسله هخامنشی، بوده است و اژدهاک سلسله افسانه‌ای پیشدادی، همان ضحاک یا «ده‌اک» بوده که در شاهنامه مفصلاً از او یاد شده است.

در شاهنامه از ضحاک به نام‌های دیگری نیز یاد شده است: اژدها، اژدهافش و اژدهادوش. اژدها، خود موجود افسانه‌ای مخوف و مردم‌آزاری است که در حکایات و داستان‌های ایرانی و غیر ایرانی حضور فعال داشته است. طبق این حکایات، اژدها، مار بزرگ و مخوفی بوده است دارای پا و بال، که به آسمان پرواز می‌کرده و آتش از دهانش خارج می‌شده و باعث ترس و وحشت ساکنان یک منطقه می‌گردیده است. گویا دانشمندان شوروی اخیراً به اسکلت بالدار بعضی از دایناسورها برخورداند و احتمال داده‌اند که اژدها، همان دایناسورهای بالدار بوده‌اند که سبب ترس و آزار مردم می‌شده‌اند.^۴ در هر صورت، نسبت دادن اژدها به ضحاک، نشانه و نمادی از مردم‌آزاری‌ها و سخت‌گیری‌های او بوده است. بعضی گفته‌اند مارهای بال‌آورنده بر دوش ضحاک، تناسبی

**ما در اسطوره به یک اژدهاک در
سلسله پیشدادی بر می خوریم و در
تاریخ به اژدهاک دیگری در سلسله
ماد، اژدهاک سلسله ماد، همان است
که به روایتی، جد مادری کوروش،
بنیان گذار سلسله هخامنشی، بوده
است و اژدهاک سلسله افسانه‌ای
پیشدادی، همان ضحاک یا «دهاک»
بوده که در شاهنامه مفسلاً از او یاد
شده است**

دارد با شعله‌های بالارونده و سهمگین آتشفشان البرز، که تا هزار سال پیش فعال و مشتعل بوده است؛ اما مقایسه ضحاک با حاکمان و امیران ستمگر و سخت‌گیر یا متجاوزان و غارتگران بیگانه، که این سرزمین را قبل یا بعد از اسلام مورد تاخت و تاز و غارت و چپاول قرار داده‌اند، چندان بی‌مناسبت نمی‌نماید.

جایگاه ضحاک

افسانه‌سرایان، کشور «بوری Bowty» یا سرزمین بابل را محل سکونت ضحاک دانسته‌اند. در *اوستا* از پایتخت ضحاک به نام «کوری ریانتا» یاد شده است. بعضی از روایت‌های اسلامی نیز از حکومت ضحاک در بابل حکایت دارند. محققان، نام «کوری ریانتا» را با نام «کردند» امروز، واقع در نزدیکی شهر اسلام‌آباد غرب، یکی می‌دانند. با این اوصاف، ضحاک ظاهراً در غرب ایران می‌زیسته است و باز می‌دانیم که اژدهاک، پادشاه ماد، که در تاریخ به نام‌های «آستیاژ» یا «اشتوویگو» نیز آمده و همان جد کوروش است، در هگمتانه (همدان) در غرب کشور حکومت داشت.

به تعبیری دیگر، دولت باستانی کلد و آشور، که مقر آن، شهر بابل در بین‌النهرین و غرب ایران بوده است، چندین بار از غرب به کشور ما تاخته و ویرانی‌های بسیار به بار آورده است؛ چنان‌که پادشاه مقتدر و خونریز آشور به نام «آشور بانی پال»، پایتخت باستانی ایران، شوش، را غارت و ویران ساخت و هزاران نفر مردم بی‌گناه و بی‌دفاع ایران را قتل‌عام نمود و آخرین پادشاه دلیر عیلام در ایران به نام، توم‌مان را دستگیر و سر از تن او جدا کرد و سر بریده را به نینوا فرستاد تا در مجلس جشن بر درخت بیاویزند. ضمناً دستور داد همه سپاهیان عیلام (ایلام)، یعنی مناطق غرب و جنوب ایران، را از دم شمشیر گذراندند و سرداران و امیران لشکر را زنده زنده پوست کندند و بدنشان را قطعه‌قطعه ساختند. آشور بانی پال، شوش را آتش زد و شهرهای دیگر را ویران ساخت. این ویرانگری‌ها و کشتارها، بر ذهن و روح ایرانیان اثر گذاشت؛ به طوری که از نظر آنان، ناخواسته و غیر منتظره، ظهور ضحاک از غرب ایران شکل گرفته است و او را بازآمده از مرزهای غربی کشور دانسته‌اند و

چنین می‌نماید که از نظر مردم، آشور بانی پال، همان ضحاک بوده است. ایرانیان بعدها حملات آشور و کلد را فراموش کردند و با هجوم اعراب، ضحاک را به نژاد سامی عرب که با آشوری‌ها نیز پیوند نژادی دارند، مرتبط ساختند و او را فرزند مرداس، پادشاه سوریه دانستند و ضحاک تازی نامیدند و نسب‌نامه‌ای برای او ساختند که شجره‌اش را به تاز، جدّ اعلاّی تازیان می‌رساند، که البته این نام ساختگی است و لقب تازی را به واسطه تاخت و تاز و تاراج به تازیان داده‌اند. در متون اسلامی، نام ضحاک و انساب و اجداد وی به گونه‌های مختلف آمده است. هر چند که این داستان، بازمانده یکی از اساطیر کهن است که برگرفته از طبیعت و حوادث طبیعی و بلایای آسمانی است، اما اینکه چرا این داستان در شاهنامه فردوسی حضور یافته، خود موضوعی پیچیده است. در حقیقت باید گفت که این داستان و وجود ضحاک، سمبل و نشانه‌ای از وقایع عصر فردوسی و روزگاران پیش از اوست و این رسم ایرانیان بوده است که هرگاه با زور و قدرت نمی‌توانسته‌اند بر مشکلات فایز آیند، خشم خود را به وسیله حکایات و داستان‌ها و ساختن اساطیر و افسانه‌ها ابراز می‌داشتند. نکته دیگری که وضع موجود در عصر فردوسی را بر ما آشکار می‌سازد، عمل فردوسی در پنهان‌سازی ایده و افکار خود است و آن چنان که از اشعار او برمی‌آید، مدت بیست سال، سرودن شاهنامه را بر مردمان نهان داشت و در کنج خانه، در گوشه تنهایی خویش و بدون اطلاع دیگران، کار شاهنامه را دنبال کرد:

همی گفتم این نامه را چند گاه
نهان شد ز کیوان و خورشید و ماه
سخن را نگه داشتیم سال بیست
بدان تا سزاوار این گنج کیست

این نهان‌کاری فردوسی چه دلیلی داشته است؟ با اینکه می‌دانیم هنگامی که اشعار شاهنامه را پس از تدوین برای مردم خواند، استقبال بسیار از شعر او به عمل آمد و مردم گفته‌های او را دست به دست می‌کردند و با اشتیاق می‌خواندند. پس آیا بیست سال در خفا زیستن و پنهانی کار کردن، به دلیل ترس از دشمنان بوده یا اینکه قصد داشته است که پس از تکمیل، کتاب را به دیگران معرفی نماید و کار سترگ خود را بنمایاند؟ هیچ دلیل محکمی در دست نیست، مگر اینکه بگوییم این نهان‌کاری فردوسی، متأثر از ناپهنجاری‌های اجتماعی موجود در کشور بوده است، که اولاً منبعت از رفتارهای نابخردانه هجومگران بیگانه و ثانیاً از تعصبات کورکورانه حامیان و طرفداران همین متجاوزان بوده است؛ اما خود می‌گوید که کسی می‌جسته است که شایسته و سزاوار این گنج باشد تا این شاهکار بزرگ جهانی را به وی بسپارد و او در این مدت بیست سال، کسی را نمی‌جسته است.

کتابنامه

- * عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی
- ۲. فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۶۳، شاهنامه. به کوشش ژول مول. چاپ اول، تهران: جیبی. جلد اول.
- ۳. حمیدی، سیدجعفر، ۱۳۶۹، وزیرکشان. تهران: نسل دانش.